ویژه‌نامهٔ نخستین همایش آموزش زبان فارسی در انگلستان
زمستان ۱۳۸۱

زبان فارسی افزون‌تر از یک زبان

محمدعلی اسلامی ندوشن

بنا به یک اصل کلّی، زبان در نزد هر قوم وسیلهٔ بیان مقصود و تفهیم و تفهّم است؛ ولی زبان فارسی دری نقشی افزون‌تر از این ایفا کرده است. بدین گونه:

۱. وسیلهٔ یکپارچگی سرزمینی بوده است که تحت نام ایران، و یا در قلمرو فرهنگی ایران، قرار داشته.

۲. موجب شده است که این کشور واجد شخصیّت متمایزی بماند، و در سایر کشورهای فتح‌شدهٔ اسلامی مستحیل نگردد.

۳. چون هنرهای دیگر از نوع موسیقی و نقّاشی در دوران بعد از اسلام ممنوع یا محدود شناخته می‌شده، او از طریق شعر یا نثر شاعرانه، وظیفه و نقش آن‌ها را هم بر عهده گرفته.

۴. سرنوشت ایران را به عنوان یک واحد مستقلّ فرهنگی، وابسته به سرنوشت خود کرده.

۵. افت و انحطاط زبان فارسی، تا حدّی مبیّن افت و انحطاط فرهنگی و اجتماعی ایران شناخته می‌شده.

راجع به هر یک از این چند مورد توضیح کوتاهی خواهیم داشت.

وابستگی ایران به زبان فارسی به گونه‌ای است که اگر در روزگار پیش از اسلام از یک باشندهٔ این سرزمین می‌پرسیدند: شما که هستید؟ می‌گفت: من یک ایرانیم؛ ولی بعد از اسلام می‌بایست بگوید: یک ایرانی که زبانش فارسی است. در این دوران هزار و صدساله، همه چیز بر گرد محور زبان گردیده، و بزرگ‌ترین دستاوردی که ما داریم، یعنی ادب و اندیشه، از آن سرچشمه گرفته است. ما در این جا وارد این بحث نمی‌شویم که اگر فارسی دری تکوین نیافته بود، وضع ایران چگونه می‌شد، بی‌تردید جز این می‌شد که شده است. البتّه ایرانی زندگی می‌کرد، ولی زندگی‌ای که در حدّاقلّ نیازهای روزمرّه متوقّف بماند. به قول امیر معزّی:

زین سان که چرخ نیلگون، کرد این سراها را نگون دیّار کی گردد کنون گرد دیـار یار مـن؟

در ایران بعد از اسلام دیگر مقتضیات گذشته موجود نبود که این کشور بتواند به عنوان یک قدرت منسجم بزرگ در صحنهٔ جهانی عرض وجود کند. بنابراین چون نمی‌توانست از پایگاهی که طیّ هزار سال به عنوان یک کشور فرادست داشته بود، چشم بپوشد، از طریق زبان موقعیّت جهانی خود را حفظ کرد. در واقع سیادت سیاسی دورهٔ گذشته، تبدیل به سیادت فرهنگی گشت. این که در قرن سوم، در عصر سامانی، ناگهان سیل سخنوری جاری گردید، و به‌خصوص سه کتاب معتبر، یعنی *خداینامه*، که تاریخ حماسی ایران بود و دیگری *تاریخ بلعمی* و سومی *تفسیر طبری* به زبان فارسی نگاشته شد، واقعهٔ معنی‌داری است. ایرانی با این سه کتاب نشان داد که می‌خواهد اعتقاد ایمانی خود را با تاریخ یادگارهای باستانی خود همراه نگاه دارد. اتّفاق شگرف آن شد که در همان سالی که رودکی از دنیا رفت (۳۲۹ق)، فردوسی پا به هستی نهاد. *شاهنامه* استقرار زبان فارسی را به عنوان ادامه‌دهندهٔ حیات ملّی تسجیل کرد. این که گفته شده است «عجم زنده کردم بدین پارسی» چه این مصراع از فردوسی باشد، و چه آن را از زبان او گفته باشند، واقعیّت مهمّی را بازگو می‌کند. از این پس دیگر ایران اطمینان یافت که همان‌گونه ایران خواهد ماند، ولو حوادث ریز و درشتی در کمینش باشند. دلیلش آن که بعد از سامانیان، ترکان غزنوی آمدند، و نخستین بار این کشور در تاریخ خود، فرمانروای بیگانه و بَرده‌تبار به خود دید. ولی چه باک؟ زبان فارسی باروی دفاعی مقاومی بود. از قراری، که با قدری غلوّ حکایت کرده‌اند، چهارصد شاعر در دربار محمود غزنوی حضور می‌یافتند. این‌ها چه می‌کردند و چه می‌خواستند؟ در واقع مهمان

زبان فارسی بودند، و خود محمود نیز مهمان بود، زیرا می‌بایست مشروعیّت خود را از این زبان، یعنی از طریق شعر شاعران، کسب کند.

به‌تدریج زبان فارسی دری، زبان مشترک همهٔ ایرانیان شد و موجب گشت تا آنان همدیگر را به آن بازشناسند. اگر در جنگ «سلاسل» مردم با زنجیر خود را به هم بستند و فایده‌ای نکرد (چو برگشت زنجیرها بگسلد!)، در این زمان با سلسلهٔ زبان به هم بسته شدند، و مؤثّر افتاد.

به نظر من یکی از ضعف‌های ساسانی ــ که آن‌قدر آسان از پای درآمد ــ آن بود که زبان نیرومند فراگیری نداشت، در حالی که آن چنان قدرتی بود که طیّ چهارصد سال در برابر امپراتوری روم و مهاجمان شرق و شمال ایستاده بود. ابن‌مقفّع نوشته است که در آن زمان پنج زبان در ایران رایج بوده است: الفهلویّه و الدّریه، و الفارسیّه، و الخوزیّه و السّریانیه.[1] معنی‌اش آن است که زبان مشترکی نبوده که همبستگی ملّی را در خود تجسّم دهد. در دوران بعد از اسلام ایرانی به این نقیصه پی برد، و درست عکس آن را در پیش گرفت.

در ارزیابی نهایی، فشار و کژرفتاری عرب‌ها، از خلال دو حکومت اُموی و عبّاسی، خالی از تأثیر مثبتی هم نبود، و آن این بود که ایرانی را به واکنش واداشت. انفجار استعداد و غیرت ایرانی به کار افتاد و یک نتیجه‌اش بالیدن زبان فارسی گشت. برای حفظ حیات ملّی جز این چاره‌ای نبود. زبان تنها برآورندهٔ نیاز روزمرّه شناخته نمی‌شد، بلکه می‌بایست تضمین‌گر موجودیّت ایران باشد، و این حفظ موجودیّت از طریق یک نیرو تأمین گردد. بنابراین سه مرکز نیرو به کار گرفته شد: ۱. نیروی حکومت که خود را به این زبان محتاج می‌دید؛ ۲. نیروی زیبایی، و عشق از طریق تغزّل؛ ۳. نیروی معنویّت، از طریق عرفان.

از همه چیز گذشته، فارسی یک زبان غمگسار گشت، یعنی امید و انتظار ایرانی را در خود تجلّی داد.

می‌دانیم که دو ضعف حکومت ساسانی یکی نظام طبقاتی بود و دیگری اتّصال دین و دولت. دوران بعد از اسلام، مانع طبقاتی را از میان برداشت، و ارتباط دین و دولت به گونه‌ای دیگر درآمد. بر اثر آن، استعدادها آزاد شدند، و بسیاری از سران فکر و فرهنگ

---

۱. *تاریخ ادبیّات در ایران*، ذبیح‌الله صفا، ج ۱، ص ۱۴۱.

از روستاها برخاستند. ادب فارسی نیز، با آن که حکومت را نادیده نمی‌گرفت، راهی مستقل از دین و دولت در پیش گرفت، و نشانه‌اش *شاهنامه* و نوشته‌های عرفانی است.

از سوی دیگر، چون شاخه‌های دیگر هنر، از نوع موسیقی و نقش تا حدّی مطرود شناخته می‌شدند، هنر شعر می‌بایست به‌تنهایی بار آن‌ها را هم بر دوش بکشد، بدین سبب آن همه آهنگ و نگارگری وارد شعر فارسی شده است. فلسفه نیز میدان عمل نداشت، و حکمت شاعرانه جای آن را می‌گرفت، بنابراین مشهود است که چه وظیفهٔ سنگینی بر دوش ادب فارسی بار می‌شد، که کارگزار آن، زبان بود. سنگینی کار از این‌جا نمودار می‌شود که می‌بینیم که هیچ نکته از نکات هستی و ذات زندگی نیست که در آثار فکری ایران انعکاس نیافته باشد. در واقع همین تنوّع و غنا باعث گشت که زبان فارسی به یک چنین گسترشی در پهنهٔ جغرافیا دست یابد، یعنی از دروازهٔ چین تا کرانهٔ مدیترانه، و از سیحون تا سند. قابل توجّه آن که این گسترش از طریق کشورگشایی یا به انگیزهٔ اقتصاد نبوده، بلکه مضامین ادب فارسی آن را موجب گردیده، زیرا بیانگر عمقی‌ترین درخواست‌های بشر بوده است.

آنجا که دیگر چاره‌جویی‌های مادّی، اقناع نمی‌کرد، او می‌بایست پا به میان نهد. از این رو بود که وسعت قلمرو آن از وسعت شاهنشاهی هخامنشی درگذشت. نه آن بود که برود و برباید، بلکه اقوام دیگر خود شوق‌مندانه خود را در معرض ربایش آن قرار می‌دادند.

نقش زبان فارسی باید به همراه تاریخ ایران بررسی گردد. مثلّث زبان، ادب و تاریخ، شخصیّت این کشور را شکل بخشیده است.

دو سؤال عمدهٔ دیگر در برابر است: چرا در دوران بعد از اسلام، ایرانی تا این پایه سرنوشت خود را به زبان خود گره زد؟ چرا تا این پایه اندیشهٔ خود را در مسیر شعر قرار داد، در حالی که پیش از اسلام چنین نبود؟ گویا می‌پنداشت که باید دست به دیوار شعر بگیرد و راه خود را بپیماید. این، خصوصیّت یک ملّت بی‌قرار است که کارهایش بر اثر هجوم‌های پیاپی و نابسامانی داخلی چنان گره خورده است که منطق و استدلال از عهدهٔ بیانش برنمی‌آید. می‌بایست زبان برافروختهٔ موزون آن را در خود بگنجاند. حافظ تا حدّی زبان حال مردم خود قرار می‌گیرد که گفت:

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست　　قرار چیست، صبوری کدام و خواب کجا؟

در کم‌تر زبانی به اندازهٔ زبان فارسی بر ضدّ عقل و استدلال حرف زده شده است. باید دید علّت چیست، و چه نوع عقلی را هدف می‌گرفته‌اند؟ بی‌تردید عقلی است که از طریق حساب‌گری و سیاست، مانع بر سر راه رهیابی مردم می‌افکنده است.

یک دل‌مشغولی بزرگ برای ایرانی حفظ «ایرانیّت» بوده است، یعنی حالتی که می‌بایست او را از کشورهای اطراف متمایز و با گذشتهٔ خود دمساز دارد. ایرانیّت را مانند قدحی شکستنی زیر بغل گرفته و در راستهٔ تاریخ به راه افتاده اگر کسانی هم بوده‌اند (و بوده‌اند) که می‌خواسته‌اند خود را از ایرانیّت جدا نگه دارند، او آن‌ها را رها نمی‌کرده. او در تاریخ ایران و گذشتهٔ پربار آن و تراکم فرهنگ‌ها خلاصه می‌شده، و این به ایران اجازه نداده است که به کشور دیگری شبیه گردد.

بنا به آنچه اشاره‌وار گفته شد، زبان فارسی دری، نقشی بسیار افزون‌تر از یک زبان در سرگذشت این کشور ایفا کرده است، و اکنون نیز اهمیّت نقش آن اگر بیش‌تر از گذشته نباشد، کم‌تر نیست. درست است که یکی دو زبان دیگر و چند گویش در بخش‌هایی از ایران، در کنار فارسی، رواج دارند، ولی زبان مادر، زبان اصلی، فارسی است. اوست که همه را، از دور و نزدیک، در زیر یک پرچم و برگرد یک اجاق و یک تمدّن، گرد آورده است.

گر برکنم دل از تو و برگیرم از تو مهر　　این مهر بر که افکنم، این دل کجا کنم؟

همهٔ دستاوردهایی که ایران در طیّ تاریخ خود داشته در گفتار متبلور شده، و گفتار در زبان. همان یک *شاهنامه* به گونه‌ای بوده که این کشور را بر سر دست نگاه داشته. مسیر تاریخی بشر را، چند کتاب تأثیرگذار شده‌اند. از یک دانشمند مصری پرسیده بودند: چرا مصر آن‌گونه شد و ایران این‌گونه، و حال آن که شرایط مشابهی داشتند؟ جواب داده بود: برای آن که ما کتابی چون *شاهنامه* نداشتیم.

حرف دربارهٔ زبان فارسی به این آسانی‌ها تمام نمی‌شود. از لحاظ فکر، بار سنگینی بر پشت اوست که باید دید که چه‌هایش را باید نگه داشت و چه‌ها را رها کرد، زیرا نمایان‌گر شیب و فراز تاریخ کشور است. در دوران پیش از اسلام، ایران سرزمین قدرت بود؛ بعد از اسلام، سرزمین عشق گشت، یعنی مهجوری و مشتاقی. هیچ زبانی به اندازهٔ فارسی از عشق حرف نزده است و آن را محور و مقتدا قرار نداده. عشق، طلب است، محراب و آرمان است. روندگی است، به سوی رهایی؛ متوقّف نماندن. بنابراین انحطاط

زبان، نشانهٔ انحطاط کشور می‌شده. زبان دورهٔ صفویّه را مقایسه کنیم با زبان دورهٔ سامانی. شعر، از حافظ به بعد، به سوی فرود حرکت کرده است. در زمان حاضر هم ما از شعر زیاد حرف می‌زنیم و کم‌تر می‌اندیشیم و حال آن‌که نیاز به اندیشه داریم. نگاه کنیم به انبوه دیوان‌های شعر که سر برمی‌آورند، ولی کم کتابی در دست است که بگوید راه کدام است.

باید اذعان کرد که در این صد سالهٔ اخیر، زبان فارسی روان‌تر و رساتر شده است، ولی متناسب با سیل اندیشه‌ای که بر جهان روان است و انبوه مسائل و مقتضیات زمان، راه خود را به سوی فکر نگشاده. درخشش زبان در گرو درخشش فکر است. اگر نتوانست فکر پویای زمان را در خود جای دهد، نشانهٔ آن است که لنگان است، و فکر لنگان، حکایت از آن دارد که عناصر زندهٔ اجتماعی از بارآوری لازم برخوردار نیستند. ناصرخسرو دربارهٔ دوران خود می‌گفت:

به حکمت چون عمارت شد دلت، نیکوسخن گشتی   که جز ویران‌سخن ناید برون از خاطر ویران

هر یک از این‌ها در خود علامتی دارند: ضعف زبان مساوی با ضعف فکر است. ضعف فکر مساوی با ضعف عناصر فکرانگیز و مجموع آن‌ها نمودار آن که اجتماع نیازمند سامان بایسته‌تری است.

تصوّر نکنیم که چون دانش جدید به صحنه آمده، از بُرد مأموریّت زبان کاسته شده است؛ زیرا کسی که زبان خود را درست نداند، فکر خود را زایا نخواهد یافت، و کسی که فکر خود را زایا نداشته باشد، فیزیک و شیمی را هم درست یاد نخواهد گرفت، چه همهٔ این‌ها در گرو گشایش ذهن است. گذشته از همه چیز، علم‌آموزی کافی نیست، به کار بستن مهم است.

هم‌اکنون از نتیجهٔ آموزش زبان فارسی در مدارس باید احساس نگرانی داشت. اگر آموزش زبان با آموزش فکر درست همراه نباشد، در همان حدّ احتیاج کوچه و بازار متوقّف می‌ماند، نه بیش‌تر. نگرانی بزرگ دیگر، از گسیختگی جوانان از ادب فارسی بزرگ است، که باید لطافت فکری و گشایش روح به آنان ببخشد، اگر از آن بویی نبرند، انسانیّت خود را بر چه چیز تکیه دهند؟